

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سَخُنْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این‌که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح‌کلی هر برنامه با امکان تکرار بیشتر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۹۶، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟

به گرد آتش عشقش ز دور می‌گردد
اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟

ز دُردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟
جمال یار و شراب مغانه را چه شده‌ست؟

اگرچه سرد وجودیت گرم درپیچید
به ره‌کنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

شکایت ار ز زمانه‌کنند، بگو تو و را
زمانه بی‌تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای
یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟

در آن خُتن‌که در او شخص هست و صورت نیست
مگو فلان چه‌کس است و فلانه را چه شده‌ست؟

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
ببین ز دولت عشقش نشانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

ای انسان، تو هشیاری و امتداد خدا هستی. چرا پس از آمدن به این جهان در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی به دام ذهن افتاده، در فکرها گم شده‌ای و همیشه از دام می‌پرسی، من ذهنی را می‌بافی و چیزی از دانه حضور نمی‌گویی؟! و فراموش کرده‌ای باید هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و به مقصود آمدن به این جهان عمل کنی. چرا این قدر به بالای بام ذهن می‌آیی و در ذهنت زندگی کرده و در خانه یکتایی این لحظه اقامت نداری؟

[چقدر عجیب است اگر کسی به جای استفاده از خانه خود در پشت بام زندگی کند و یا مانند مرغی که برای خوردن دانه وارد دام شده فقط دام را ببافد و محکم کند و به دانه درون دام توجهی نکند. انسان باید با فضاگشایی در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و از جنس دام است مرکزش را عدم کرده و از جنس دانه، فضای یکتایی این لحظه شود.]

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

ای هشیاری، چه قدر می‌خواهی در ذهن، در میان همانیدگی‌های افسرده و غمگین بنشینی؟ چرا فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، نمی‌گشایی تا مرکزت عدم شده، با خدا یکی شوی و این تنور آتش عشق در درونت زبانه بکشد؟ تمام غم و غصه‌های توهمی و مصنوعی بوده و به خاطر همانیدگی‌های مرکزت است؛ بنابراین فضا را بگشا و وضعیت این لحظات را همین‌طور که هست بپذیر تا آتش عشق دردهایت را بسوزاند.

به گرد آتش عشقش ز دور می‌گرددی

اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

ای انسان، تو به عنوان هشیاری در حالی که در فکرهایت سیر می‌کنی از دور گرد آتش عشق

می‌گردد. اگر تو نقره صاف، هشیاری خالص و از جنس خدا هستی مرکزت چه عیبی دارد؟ چرا مرکزت را عدم نمی‌کنی، در آتش عشق نمی‌افتی و خالص نمی‌شوی؟ چرا همانندگی‌هایت را شناسایی نکرده و نمی‌اندازی و از دور، به دور آتش عشق می‌گرددی؟ چرا فضا را نمی‌گشایی، به جنس اصلی‌ات نزدیک نمی‌شوی تا همانندگی‌هایت بسوزند؟!

**ز دُردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟
جمال یار و شراب مُغانه را چه شده‌ست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)**

مُغانه: منسوب به مُغان، شراب مُغانه: شرابی که زرتشتیان به عمل آورند.
چرا از نوشیدن لرد شراب، انرژی ناخالص و مسموم دردها و اندیشه‌های همانیده سیر نمی‌شوی؟! تو با فکر کردن و اندیشیدن درباره همانندگی‌ها غم می‌خوری و بدترین و ناخالص‌ترین شراب را می‌نوشی و همچنان به این کار ادامه می‌دهی. چرا فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز نمی‌کنی تا جمال یار، خداوند، را ببینی و شراب غیبی، شادی بی‌سبب و برکات ایزدی را بگیری؟
در دید من‌ذهنی فکر کردن برحسب همانندگی‌ها و غم خوردن طبیعی بوده و تسلیم و فضاگشایی غیرعادی‌ست.

**اگرچه سرد وجودیت گرم درپیچید
به ره‌گنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)**

سرد: خامی، بی‌ذوقی
سرد وجودیت: سردی وجود تو را
به ره‌کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن
ای انسان، اگرچه سرد مزاجی و غصه‌های همانندگی‌های مرکزت سخت تو را مشغول کرده‌است، ولی تو می‌توانی با فضاگشایی و حضور ناظر برای من‌ذهنی بهانه بیاوری یعنی با استدلال‌های منطقی او را متقاعد کرده تا دست از سرت بردارد؛ به عبارت دیگر تو می‌توانی با ایجاد یک‌سری قوانین من‌ذهنی‌ات را برای مدتی مهار کرده و به کار روی خودت ادامه دهی.

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

اگر من ذهنی از تغییر اوضاع با بد و خوب کردن اتفاقات و دید حاصل از همانیدگی‌ها شکایت می‌کند، فضا را بگشا و با هشیاری ناظر به او بگو که نگران نباش، بدون دخالت تو همه چیز عالی‌ست. قانون قضا بهترین رویدادها را در جهت واهمانش هشیاری‌ام به وجود می‌آورد، زمانه خوش است و نیازی به دخالت تو نیست. هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند. به راستی چه اتفاقی برای این لحظه ابدی افتاده است که به آن توجه نمی‌کنی؟ تمرکز ما باید در این لحظه به فضای گشوده شده باشد. ما باید همیشه در آگاهی خود نگه داریم که وضعیت و فرم این لحظه مهم نبوده بلکه فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه اهمیت دارد.

درخت وار چرا شاخ شاخ و سوسه ای؟ یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده است؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

بیخ: ریشه

ای انسان، تو به عنوان هشیاری چرا مثل شاخه های درخت در افکار همانیده ات پخش شده و گم گشته ای؟ چرا دائماً از فکری به فکر دیگر می‌روی؟ تو باید مانند ریشه درخت یکتا باشی؟ چرا فضا را نمی‌گشایی و به یکتایی خود در این لحظه توجه نمی‌کنی؟ اگر تو این شاخ شاخ فکرها را رها کنی، تبدیل به یک فضای هشیاری بی‌نهایت وسیع شده و با خدا یکی می‌گرددی و یکتایی را زندگی می‌کنی.

در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست مگو فلان چه کس است و فلان را چه شده است؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

ختن: مجازاً عالم جان

وقتی فضا در درون انسان گشوده می‌شود، در آن فضای یکتایی او به عنوان هشیاری آزاد شده از ذهن و همانیدگی‌ها، وجود دارد. او هنوز نمرده و در جسمش هست ولی به صورت من‌ذهنی نیست؛ در این حالت تو مگو که فلان کس چه جور آدمی است؟ یعنی تو

به توصیف ذهنی افراد نپرداز، تفاوت‌های سطحی ایجاد نکن. چرا در این‌جا تو آن شخص را به‌صورت هشیاری و زندگی نمی‌بینی؟ چرا انسان‌ها را به‌صورت زندگی شناسایی نکرده و آن‌ها را براساس دین، باور، ملیت، نژاد، زیبایی، میزان تحصیلات، ثروت و دارایی‌هایشان ارزیابی می‌کنی؟

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
ببین ز دولت عشقش نشانه را چه شده‌ست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲)

دل و مرکز انسان نشان عشق است. خداوند در هرچیزی به‌صورت عدم و خلأ نفوذ کرده‌است. ای انسان، فضا را باز کن، بگذار آفتاب زندگی در دل تو طلوع کند و هرچه نورش بیشتر شود، تو از برکات دولت عشق و نور او می‌توانی بهتر ببینی. تو تا به‌حال به‌دلیل داشتن من‌ذهنی به این نشان عشق، هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو در مرکزت توجه نکرده و با دید حاصل از همانیدگی‌هایت به جهان نگاه کرده‌ای.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۹۶

(۱) مسئولیت کیفیت هشیاری من

- ✓ به عهده‌ی خودم
- ✗ به عهده‌ی دیگران

(۲) تمرکز من در این لحظه

- ✓ روی خودم
- ✗ روی دیگران

(۳) ابزار مورد استفاده من در این لحظه

- ✓ فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن‌فکان
- ✗ مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من‌ذهنی و به ویژه ابزار ملامت

(۴) قانون جبران مادی و معنوی

✓ انجام می‌دهم

✗ انجام نمی‌دهم

(۵) تعهد به الست و مرکز عدم

✓ این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم.

✗ این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

(۶) اختیار و قدرت انتخاب

✓ دست خودم (منبع: فضاگشایی)

✗ دست خودم با مقاومت و من ذهنی، یا دست دیگران از تقلید و واکنش به دیگران

(۷) دانش و سواد من

✓ برای تغییر خودم از آن استفاده می‌کنم.

✗ برای تغییر خودم از آن استفاده نمی‌کنم.

(۸) برای کدام «من» کار می‌کنم؟

✓ برای من اصلی

✗ برای من ذهنی

(۹) زمان

✓ در این لحظه مستقر هستم.

✗ در گذشته و آینده هستم.

۱۰) شکر

✓ از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل استفاده می‌کنم و شکرانه می‌دهم. میدانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.

✗ عدم استفاده از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل. خواندن اشعار مولانا برای بهتر کردن حال من ذهنی‌ام و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

۱۱) صبر

✓ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع صبرِ قانون قضا و کن‌فکان هستم.

✗ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع عجله و بی‌نظمی من ذهنی خود هستم.

۱۲) معیار من در زندگی

✓ خودم
✗ دیگران

۱۳) بیان

✓ بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی

✗ نقل نوشته‌های دیگران به اسم خودم.

۱۴) تحسین دیگران

✓ سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم (دید حضور)

✗ گم شدن در فکرهای تحسین‌آمیز و درست کردن یک من ذهنی استاد (دید من ذهنی)

این جهان دامست و دانه‌اش آرزو

در گریز از دامها، روی آر، زو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸)

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من‌ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر از آن دام‌ها بگریز و به‌صورت حضور ناظر به حضرت حق و زندگی روی آور.

مرغِ جانِش، موش شد، سوراخ‌جو

چون شنید از گربگان او عَرَجُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷)

عَرَجُوا: عروج کنید

[در این بیت منظور از گربه‌های کوچک، مرگ نسبت به همانیدگی‌ها است.] پرنده جان انسان‌های همانیده همین‌که از گربه‌های کوچک مرگ، این سخن را بشنوند که از روی همانیدگی‌ها بلند شوید، به‌جای این‌که پرواز کنند و بالا روند، مانند موشی حقیر می‌شوند و به‌دنبال سوراخی می‌گردند که پنهان شوند تا بتوانند همانیدگی‌هایشان را از مرگ نجات دهند.

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کُشد

غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کُشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸)

اگر لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم، دشمنِ من‌ذهنی خودمان هستیم و یار خداوند که من‌ذهنی را می‌کُشد. در دریای یکتایی غرق هستیم، هر لحظه قضای الهی مانند موجی می‌آید تا من‌ذهنی ما را بکُشد، ما را آزاد و به خدا زنده کند.

بیا که قصرِ اَمَلِ سَخْتِ سُسْتِ بُنیادست

بیار باده که بُنیادِ عُمَرُ بر بادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

بیا که قصر آرزو و امید، قصری که تو در ذهنت ساخته‌ای، بر بنیاد سست همانیدگی‌ها استوار است. فضاگشایی کن و از فضای گشوده‌شده باده بیار، که وقت کم و بنیاد عمر

انسان بر باد است.

غلامِ هِمَّتِ آنَم که زیرِ چرخِ کبود
ز هر چه رنگِ تعلقِ پذیرد آزادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

بندهٔ همتِ آن کسی هستم که خواست او با خواستِ زندگی در این لحظه یکی باشد و در زیر این گنبدِ کبود از هر چیزی که رنگِ تعلقِ بپذیرد آزاد است، یعنی با هر آن چه که ذهن نشان می‌دهد همانیده نمی‌شود. من غلام و بندهٔ چنین انسانی هستم.

چه گویمت که به میخانه دوشِ مست و خراب
سُروشِ عالمِ غیبم چه مُژده‌ها داده‌ست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

چگونه به تو بگویم که دیشب، همان لحظه‌ای که فضاگشایی کردم، در میخانهٔ فضای گشوده‌شده درحالی که مست و خراب بودم فرشتهٔ عالمِ غیب از راه خلاصی و رهایی چه مُژده‌ها به من داده‌است.

که ای بلندنظرِ شاهبازِ سِدره‌نشین
نَشِیْمَنِ تو نه این کُنْجِ مَحْنَتِ آبادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

مژده داد که ای انسانِ بلندنظر که همچون بازِ سفیدی هستی که بر درختِ سدر، بر دستانِ خداوند، در بالاترین درجه می‌نشیند، جایگاهِ تو این کُنْجِ پر از درد و محنت و همانیدگی نیست.

تو را ز کُنْگَرِه‌ی عرش می‌زنند صَفیر
نَدَانَمَتِ که در این دامگه چه افتاده‌ست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

از بالای قصر، بالاترین مکان وجود و از بی‌نهایت و ابدیت خداوند، تو را صدا می‌زنند و به تو می‌گویند که در این دامگاهِ دنیا به دنبال چه می‌گردی؟ قرار است چه چیزی را

به دست آوری؟ [آیا به دنبال گرفتن زندگی از همانیدگی‌ها هستی؟]

نصیحتی کُنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیرِ طریقتم یادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

به محض تمام شدن مژده‌های عالمِ غیب، حضرت حافظ می‌فرماید: یک نصیحتی به تو می‌کنم، آن را بیاموز و به آن عمل کن که این نصیحت را از پیرِ طریقتم، خرد فضای گشوده‌شده یاد گرفته‌ام.

مَجو درستی عَهْد از جهانِ سُست‌نهاد

که این عَجوزه عروسِ هزار دامادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

از جهانِ ذهن و همانیدگی‌های گذرا و آفل انتظار وفا به عهد نداشته باش. به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه نکن بلکه به فضای اطرافش توجه کن؛ زیرا که این من‌ذهنی عجوزه، عروسِ هزار داماد است. [هزاران نفرِ دیگر نیز مانند تو همانیدگی‌ها را به مرکز آورده‌اند؛ اما آن‌ها هم درنهایت خواهند دانست که این من‌ذهنی آفل از دست خواهد رفت.]

غمِ جهانِ مَخور و پَند من مَبَر از یاد

که این لطیفه‌ی عشقم ز رهروی یادست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

غم همانیدگی‌ها و چیزهای آفل را نخور زیرا درحالِ گذر هستند و دیر یا زود از بین می‌روند. این پندِ مرا از یاد مَبَر چون این نکتهٔ باریک و این لطیفهٔ عشق را من از فضای گشوده‌شده دریافت کرده‌ام.

رضا به داده بده وَز جَبینِ گرِه بگشای

که بر من و تو دَرِ اختیار نگشاده‌ست

(دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷)

به آنچه که قضا و زندگی پیش رویت گذاشته راضی باش، بدون نگرانی، شکایت و

مقاومت، گرهٔ پیشانی را باز کن و آخم نکن؛ زیرا به روی من ذهنی من و تو در اختیار باز نیست و در این لحظه امرِ کُنْ فکان اجرا می‌شود نه خواسته‌های من ذهنی که برحسب همانیدگی‌هاست.

چه مایه رنج کشیدم زیار تا این کار بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

من دردِ هشیارانه و رنج‌های زیادی از زندگی کشیدم، تا این فضای درونم گشوده شده و حضور من در این لحظه ریشه‌دار شود. وقتی که بارها به خواسته‌های ذهنم نرسیدم، راضی و تسلیم بودم. تا درنهایت این کار زنده شدن به زندگی با جاری شدن آب دیده، خرد، عشق و لطافت زندگی و همچنین خون جگر و زحمت زیاد من انجام شد و آرام و قرار گرفت.

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

برای زنده شدن به خدا و زندگی، هزاران آتش و دود و غم و درد هشیارانه لازم است که نامش عشق است. هزاران افسوس و بلای از دست دادن همانیدگی‌ها باید پیش بیاید که من به خدا و زندگی برسم که نامش یار و یکی شدن با اوست.

هر آنکه دشمنِ جانِ خودست، بسم الله صلایِ دادنِ جان و صلايِ کشتنِ زار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

صَلَا: دعوت عمومی، آواز دادن، صدا زدن

خداوند همه انسان‌ها را به این بیداری دعوت می‌کند تا هرکسی که دشمن من ذهنی خویش است، بدون هیچ ناله و شکایتی اولین قدم را بردارد و من ذهنی‌اش را با بی‌رحمی و بدون ملاحظه بکشد. صبر کند و درد هشیارانه را تحمل کند تا این من ذهنی متلاشی شود.

به من نگر که مرا او به صد چنین ارزد

نترسم و نگریزم ز کشتنِ دلدار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

مولانا می‌گوید: به من بنگر که برایم زنده شدن به خدا و زندگی هزاران برابر به این همانیدگی‌ها می‌ارزد. من نمی‌ترسم و از این‌که زندگی من ذهنی مرا می‌کشد نمی‌گریزم.

چو آبِ نیل دو رو دارد این شکنجه عشق

به اهلِ خویش چو آب و به غیرِ او خون‌خوار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

شکنجهٔ عشق و درد هشیارانه همچون آبِ نیل دو رو دارد. برای کسانی که فضاگشایی می‌کنند شادی‌بخش و همچون آبِ گواراست و برای کسانی که در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنند و نمی‌خواهند من‌ذهنی را از دست بدهند، تبدیل به خون، مسئله، مانع و دشمن می‌شود.

چو عود و شمع نسوزد، چه قیمتش باشد؟

که هیچ فرق نماند ز عود و کُنده‌ی خار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

وقتی عود و شمع نسوزند چگونه فرقشان با یک کُنده خار پوسیده مشخص می‌شود؟ انسان نیز باید بسوزد تا به نور حضور روشن شود و بوی عشق، خرد، برکت و شادی را در جهان پخش کند. در غیر این‌صورت تفاوتی با یک چوب مُرده ندارد.

چو زخمِ تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر

چه فرقِ حیز و مُخَنَّت ز رستم و جاندار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

حیز: نامرد، در اینجا به معنی ترسو

مُخَنَّت: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، زن‌مانند، در اینجا به معنی ترسو

[رستم نماد انسانی است که می‌خواهد فضاگشایی کند، به من‌ذهنی بمیرد و به زندگی زنده شود.] اگر در جنگ و نیزه و تیر قضای الهی زخم از بین رفتن همانیدگی‌ها، امتحان،

صبر و درد هشیارانه نباشد فرق بین رستم و کسی که من‌ذهنی نامرد و ترسویی دارد چیست؟ هرچند در سطح جسم شبیه هم‌اند.

به پیش رستم آن تیغ خوشتر از شکرست

نثار تیر بر او لذیذتر ز نثار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

رستم و جاندار: سلحشور و نگاهبان

برای رستم، کسی که می‌خواهد به بی‌نهایت خدا زنده شود، زخم تیغ بهتر از شکر است و برخورد تیر قضا به همانیدگی‌اش بهتر از آنست که من‌ذهنی او به آرزویش برسد. شخصی که می‌خواهد از من‌ذهنی خلاص شود نمی‌خواهد به خواست و آرزوی من‌ذهنی برسد. خوراکی که این لحظه قانون قضا به‌عنوان اتفاق جلوی او می‌گذارد شاید ظاهرش برحسب ذهن خوشمزه نباشد ولی به‌لحاظ زندگی بسیار لذیذ است.

شکار را به دو صد ناز می‌برد این شیر

شکار در هوس او دوان قطار قطار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

شیر با دوصد ناز شکار خود را می‌برد، یعنی خداوند با ناز کردن‌های فراوان ما و حس بی‌نیازی ما به هدایتش من‌ذهنی ما را شکار می‌کند و می‌برد. درواقع ما به‌صورت من‌ذهنی به خداوند عشوهِ می‌فروشیم. درحالی‌که این ما هستیم که باید ناز او را با فضاگشایی و بیکار کردن من‌ذهنی بخریم. انسان‌ها در هوس این‌که خداوند دردها و من‌ذهنی آن‌ها را شکار کند قطار قطار در جهان هستی به‌دنبال او می‌دوند.

شکار کشته به خون، اندرون همی زارد

که از برای خدایم بکُش تو دیگر بار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

کسی که با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در حال مردن نسبت به من‌ذهنی‌اش است؛ درحالی‌که مرتب درد هشیارانه می‌کشد و در خون من‌ذهنی می‌غلطد، می‌گوید خداوندا، جان همانیدگی‌های دیگرم را هم بگیر تا هشیاری‌ام از تله من‌ذهنی آزاد شده و به تو زنده‌تر شوم.

دو چشم گشته به زنده بدان همی نگرد
که ای فسردهی غافل، بیا و گوش مزار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

انسانی مثل مولانا که نسبت به من‌ذهنی‌اش مرده است؛ به کسی که من‌ذهنی دارد و به زندگی زنده نشده، نگاه می‌کند و با ارتعاشات مرکزش، می‌گوید ای افسرده غافل بیش از این وقت را تلف نکن، فضا را بگشا، دردها و هم‌هویت شدگی‌هایت را بشناس و بینداز.

خمش خمش که اشارات عشق معکوسست

نهان شوند معانی، ز گفتن بسیار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

ای انسان ذهنت را خاموش کن، که پیغام‌های زندگی درست برعکس آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، اگر به ذهن رفته، قضاوت و مقاومت کنی، معنا و پیغام فضای گشوده شده پنهان می‌شود.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

اگر چه ناز کردن، حس بی‌نیازی از خداوند و بلند شدن با فکرهای همانیده، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر است اما این ناز کردن را کنار بگذار، زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیازمندی به خدا و فضاگشایی، راهی ایمن و آبادان‌کننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن و حس بی‌نیازی از خداوند را ترک کن، با سختی راه فضاگشایی بساز و با درد هشیارانه مرکزت را عدم نگه‌دار.

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان، ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.

که آلمِ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تگدی‌کننده

آیا برطبق آیه‌ی المِ نَشْرَحْ «سینه‌ی تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چه‌طور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَتَقَضَّ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ [قابلیت فضا گشایی را در مرکزت نگذاشتیم] و بار گرانت را [همانیدگی‌هایت را] از پشتت برنداشتیم؟ باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

حُکمِ حق گُسترد بهرِ ما بِسَاطِ

که بگویند از طریقِ انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

ز بهر پختنِ تو آتشی‌ست روحانی

چو پس جَهِی چو زنان، خام قَلتبان باشی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۰)

ای انسان، برای پخته شدن تو و زنده شدن تو به زندگی، آتشی معنوی و روحانی در

فضای گشوده شده فراهم است، اگر مثل آدم‌های ترسو، از فضاگشایی و آتش درد هشیارانه فرار کنی، ثابت کرده‌ای که خام و بی‌غیرت هستی.

جبرئیل! گر چه یاری می‌کنی

چون برادر پاسداری می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷)

ای جبرئیل، اگرچه تو مرا یاری کرده و مانند یک برادر از من نگهداری می‌کنی. [جبرئیل آن نیرو و فضایی‌ست که پیغام زندگی را به شما می‌رساند.]

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که گردم بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸)

آذر: آتش

ای برادر، من بر آتش غالبم، آتش نمی‌تواند مرا بسوزاند و من بر تن غالب هستم، زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن کم‌وزیاد شوم. [هشیاری حضور با تغییر همانیدگی‌ها کوچک و بزرگ نمی‌شود و هیچ آسیبی نمی‌بیند.]

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

تو در ذهن با مرکز همانیده تصور می‌کنی غذای نور، شادی و انرژی خدایی می‌خوری! درحالی‌که با اندیشه‌های همانیده مرتب مسئله، غصه و درد می‌آفرینی، کارافزایی می‌کنی و بدین‌صورت از زندگی و جان حقیقیات کم می‌کنی.

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشود پندِ دل آن گوشِ کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا زمانی‌که سر انسانی که من‌ذهنی دارد، به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار زندگی برایش رخ ندهد، گوش ناشنوی او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت

خدا را نمی‌شنود یعنی تسلیم نمی‌شود و هم‌چنان راه مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

شرع بهر دفع شرّ رایّ زند
دیو را در شیشه‌ی حجت کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

قانون برای دور کردن بدی‌های من‌ذهنی تدبیری می‌اندیشد و من‌ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می‌کند؛ پس باید با تدوین قانون اساسی برای خود، من‌ذهنی را مهار کنیم تا بتوانیم روی خودمان کار کنیم.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

خود را بر دام مزد، فضای گشوده‌شده درون تسلیم کن، در این حالت ذهنت ساکت شده، ناظر بر آن هستی، آنگاه از من‌ذهنی‌ات بدون آنکه بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا با مرکز عدم از زندگی مزد کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی را بگیری.

سَحَرگاهان که مَخْمُورِ شبانه
گرفتم باده با چَنگ و چَغانه
(دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸)

مَخْمُور: مست، خمارآلوده

چَغانه: نوعی سازِ موسیقی

سحرگاهان، وقتی از خواب ذهن بیدار شدم، درحالی‌که خواب‌آلود و نیم‌مست بودم یعنی کاملاً به زندگی زنده نشده بودم، فضا را باز کرده، جام شراب و انرژی زنده ایزدی را با آواز شادی بخش‌اش دریافت کردم.

نَهادم عقل را رَه‌توشه از می
زِ شهرِ هستی‌اش کردم رَوانه
(دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸)

رَه‌توشه: آذوقه‌ی مسافر، توشه‌ی راه

به عقل من‌ذهنی توشه‌ای از شادی بی‌سبب دادم تا موافقت کند، اتفاق این لحظه را بپذیرد و با فکرهای شرطی‌شده شکایتی نکند، در این حالت، رنجش‌ها، توقعات، خشم‌ها و ترس‌ها را انداختم. آن‌گاه او را از کشور وجودم بیرون راندم و فضا را گشودم.

نِگارِ می‌فروشم عشوه‌یی داد
که ایمنِ گشتم از مکرِ زمانه
(دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸)

هنگامی که فضا را باز کردم، معشوق می‌فروشم، زندگی شادی‌بخشم، اشاره‌ای کرد، رمز و پیغامی را به گوشم گفت که از فریب و مکر من‌ذهنی در امان ماندم.

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهم
بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

(منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری و عقل تو درون بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده است؛ درحالی‌که عقل تو باید از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر برداشته‌شده و در فضای گشوده‌شده جمع گردد.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، معلم عشق، اجزای پراکنده هشیاری و عقلت را از همانیدگی‌ها و وسوسه من‌ذهنی جمع می‌کند. تا مانند شهر سمرقند و دمشق آباد شده و

به شادی واقعی برسی.

تیتراژ

«جواب گفتن مهمان، ایشان را و مثل آوردن، به دفع کردن حارس کشت به بانگ دفّ از کشت، شتری را که کوسِ محمودی بر پشتِ او زدندی.»

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
که ز لَاحَوْلِ ضعیف آید پیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸)

لاَحَوْلَ: منظور لاَحَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
پی: بنیان، شالوده، پایه

مهمانی تازه وارد به جمع من‌های ذهنی ملامت‌گر گفت: ای یاران، من از آن من‌های ذهنی ترسویی نیستم تا همین‌که کسی لاَحَوْلَ گوید و مردم را بترساند، ارکان وجود سُست شود و دست از کارکردن معنوی‌ام بکشم. زیرا من روی باورها، فکرها و چیزهای همانیده نایستادم.

کودکی کو حارس کشتی بُدی
طبلکی در دفع مُرغان می‌زدی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۹)

حارس: نگهبان

برای مثال، یک کودک که نگهبان مزرعه‌ای بود برای راندن پرندگان مزاحم، طبل کوچکی می‌زد.

تا رمیدی مرغ ز آن طبلک ز کشت
کشت از مرغان بد بی‌خوف گشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۰)

تا از صدای آن طبل کوچک، پرندگان مزاحم فرار کنند و مزرعه از هجوم زیان‌آور آن پرندگان محفوظ بماند. [یعنی مردم در بزرگسالی هم مانند آن کودک با من‌ذهنی مرتب

طبلک می‌زنند و دیگران را می‌ترسانند، تا کسی نسبت به من‌ذهنی نمیرد و به‌صورت فضای گشوده‌شده روی پای زندگی نایستد.]

چونکه، سلطان، شاه محمودِ کریم

برگذر زد آن طرف خیمه‌ی عظیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۱)

تا این‌که روزی سلطان محمود بخشنده، که در این‌جا رمز خداوند است گذرش به آن حوالی افتاد و خیمهٔ بزرگی برافراشت.

با سپاهی همچوِ استاره‌ی آثیر

آنْبه و پیروز و صفدرِ مُلک‌گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۲)

آثیر: آسمان، کُره آتش که بالای کُره هواست

آنْبه: انبوه، بی شمار

صفدر: صف شکن

با سپاهی که مانند کُره آتش، انبوه، پیروز، صف شکن و کشورگشا بودند. [لشکر در این‌جا نماد کسانی‌ست که کمک می‌کنند انسان به حضور برسد.]

اُشتری بُد کو بُدی حمالِ کوس

بُختی بُد پیش‌روِ همچون خروس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۳)

بُختی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ

در میان آن سپاهِ عظیم، شتری بود که طبلِ سلطان را حمل می‌کرد. آن شتر بسیار قوی هیکل بود و همچون خروس، پیش‌رو و سریع بود.

[در این داستان شتر نماد انسان‌هایی مثل مولاناست که طبل بیداری از خواب ذهن را می‌زنند و در این راه پیش‌رو هستند.]

بانگِ کوس و طبل بر وی روز و شب

می‌زدی اندر رجوع و در طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۴)

روز و شب یعنی هر لحظه هنگام مراجعتِ شاه از سفر و یا هنگامی که عازم سفر بود، برایش طبل می‌زدند. به عبارتی مولانا در این داستان توضیح می‌دهد که ما هر لحظه باید طلب حقیقی داشته باشیم و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به سوی زندگی بازگردیم.

اندر آن مَزرع درآمد آن شتر

کودک آن طبلک بزد در حفظِ بُر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۵)

بُر: گندم

آن شتر به آن مزرعه آمد و کودک برای حفظِ گندم‌ها شروع به طبل زدن کرد.

عاقلی گفتش: مزین طبلک که او

پخته‌ی طبل است، با آتش است خُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۶)

شخص عاقلی به کودک گفت: بیهوده طبل نزن؛ چراکه گوش‌های این شتر، انسان زنده به خدا، به صدای طبل یعنی مرگ همانیدگی‌ها، عادت کرده و از آن نمی‌ترسد.

پیش او چه بُود تَبَوراکِ تو طفل؟

که کُشد او طبلِ سلطان، بیستِ کِفَل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۷)

کِفَل: بهره، قسمت، واحد وزن

طبل کوچکِ کودکی مثلِ تو، چه تأثیری روی این شتر دارد؟ مسلماً هیچ تأثیری ندارد؛ چراکه او طبلِ سنگینِ سلطان را حمل می‌کند و صدای آن بیست برابر طبلِ تو است.

عاشقم من، گشته‌ی قربانِ لا

جانِ من نوبتگه طبلِ بلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸)

نوبتگه: جایی که طبل و نقاره و دهل می زنند.

ای دوستان، من همان عاشقی هستم که هر لحظه با «شمشیر لا» همانیدگی‌ها و چیزهای آفل ذهنی را، شناسایی می‌کنم و نسبت به آن‌ها می‌میرم. جان و درون من، محلِ نواختن طبلِ بلا و مرگ من ذهنی است یعنی هر لحظه قسمتی از وجودم که همانیده شده‌است را «لا» می‌کنم و آزاد می‌شوم.

خود تبوراک است این تهدیدها

پیش آنچه دیده است این دیدها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۹)

تبوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می‌زنند.

تهدیدهای شما در مقایسه با آن بلاهایی که در مردن به من ذهنی دیده‌ام، مانند صدای آن طبل کوچک است؛ چراکه چشمان من با کشیدن درد هشیارانه و لا کردنِ همانیدگی‌ها، عدم‌بین شده‌است و من دیگر به این تهدیدهای شما اهمیتی نمی‌دهم.

ای حریفان من از آنها نیستم

کز خیالاتی در این ره بیستم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۰)

بیستم: توقف کنم

ای دوستان، من از آن دسته آدم‌هایی نیستم که اسیرِ فکر و خیالات توهمی و تهدیدهای من‌ذهنی خودم و دیگران شوم و در این راه توقف کنم.

من چو اسماعیلیانم، بی‌حذر

بل چو اسماعیل، آزادم ز سر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۱)

حذر: ترس، بیم

من مانند افرادِ فرقه اسماعیلیه بی‌باکم و باید بگویم مانند حضرت اسماعیل (ع)

هر لحظه در مقابل امر قضا و کن فکان الهی فضا باز کرده، سر و عقل من ذهنی‌ام را قربان می‌کنم و راضی هستم.

فارغم از طُمطراق و از ریا

قُلْ تَعَالُواْ كُفْتُ جَانِمَ رَا بِيَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۲)

طُمطراق: کَر و فَرّ، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا

من از این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی، ریا و سروصدای من‌ذهنی آزاد شده‌ام. وقتی فضا را باز کردم خداوند با آیه «قُلْ تَعَالُوا» به گوش جانم گفت تو از جنس من هستی. با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکزت را عدم کن و پیش من بیا.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱)

«قُلْ تَعَالُواْ اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

بگو: بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم. [خداوند همانیدگی با چیزهای آفل را حرام کرده‌است].

گفت پیغمبر که جَادَ فِي السَّلَفِ

بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلْفِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳)

پیامبر فرموده است: هر کس یقین داشته باشد که به‌عوض رها کردن همانیدگی، در آخرت یعنی این لحظه، فضای گشوده‌شده را می‌گیرد؛ بنابراین از بخشیدن و انداختن همانیدگی نمی‌ترسد.

هر که ببیند مر عطا را صد عوض

زود در بازَد عطا را زین غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴)

هر کس ببیند که در ازای شناسایی، بخشش و لا کردن یک همانیدگی، صد عوض یعنی هشیاری حضور، حس امنیت و آزادی دریافت می‌کند، فوراً برای به دست آوردن آن عوض همانیدگی را می‌بخشد.

جمله در بازار از آن گشتند بند

تا چو سود افتاد، مال خود دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۵)

برای مثال، تاجران برای این در بازار نشسته‌اند تا پول و مال خود را در راهی خرج کنند که سود بیشتری به آن‌ها برساند. [اگر شما هم کالای تقلبی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را لا کرده و رها کنید در عوض سود می‌کنید و زندگی‌تان بهتر می‌شود.]

زر در انبان‌ها، نشسته منتظر

تا که سود آید، به بذل آید مُصر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۶)

مُصر: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده.

تاجران زر را در کیسه‌ها گذاشته و منتظر می‌مانند تا همین که کالای پرسودی به بازار آمد با جدّیت پول خود را خرج کنند و کالا را بخرند؛ درحالی‌که آن پول را مانند جانشان دوست دارند.

چون ببیند کالایی در ریح، بیش

سرد گردد عشقش از کالای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۷)

کاله: کالا

ریح: نفع، سود، بهره

تاجران همین‌که ببینند، کالایی سود بیشتری دارد، از کالای خود، دلسرد می‌شوند. به عبارتی اگر ما بدانیم که در عوض رها کردن همانیدگی‌ها، دردها و باورها هشیاری‌مان از تله من‌ذهنی آزاد شده و درون و بیرونمان زیبا می‌شود، نسبت به همانیدگی‌ها دلسرد شده و آن‌ها را رها می‌کنیم.

گرم زان مانده‌ست با آن، کو ندید

کاله‌های خویش را ریح و مزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۸)

تاجران از آن‌رو به کالاهای خود چسبیده و از آن‌ها دل نمی‌کنند که متاعی بهتر و

سودآورتر از کالای خود نمی‌بینند و گرنه همین‌که کالایی پُر فایده پیدا کنند فوراً همان را خریداری می‌کنند. ما هم به قسمت‌های مختلف من‌ذهنی که همانیدگی‌هاست چسبیده‌ایم؛ چراکه بهتر از آن را نمی‌بینیم.

همچنین علم و هنرها و حِرَف
چون ندید افزون از آنها، در شَرَف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۹)

حِرَف: حرفه‌ها، جمع حرفه

بعد از این تمثیل، مولانا شروع به گفتن مقصود خود می‌کند و نکته‌های دقیقی را می‌شکافد و می‌گوید: علم و هنرها و حرفه‌ها هم همین‌طور است، دارندۀ آن‌ها چیزی برتر و بالاتر از آن ندیده‌است و گرنه آن را رها کرده و بهترین را انتخاب می‌کرد.

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز
چون به آمد، نام جان شد چیزِ لیز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۰)

لیز: سُر خوردنده، لغزنده

تا وقتی که چیزی بهتر از جان من‌ذهنی نباشد، جان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها عزیزترین چیزها به نظر می‌رسد، اما همین‌که با فضاگشایی، شناسایی و لا کردن همانیدگی‌ها، هشیاری حضور در درون زنده شد، جان من‌ذهنی می‌لغزد و از بین می‌رود.

لُعبَتِ مُرده، بُودِ جانِ طفل را
تا نگشت او در بزرگی، طفل‌زا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱)

لُعبَت: هر چیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب‌بازی، عروسک

طفل‌زا: زاینده‌ی کودک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.

برای مثال، تا وقتی که طفل بالغ نشده، عروسک مُرده برای او جان دارد و با آن حرف می‌زند. برای ما هم که هنوز به درجۀ خلاقیت و زایشِ خرد زندگی نرسیده‌ایم، عروسک بی‌جان من‌ذهنی، جان دارد و آن را جدی می‌گیریم، ولی وقتی فضا را باز کرده، به خرد

زندگی وصل شویم آن فکرهای کهنه همانیده که از مردم گرفته بودیم را رها کرده و فکر این لحظه را نوبه نو خلق می‌کنیم.

این تصوّر، وین تخیّل لُعبَت است
تا تو طفلی، پس بدآنت حاجت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲)

این تصور و این تخیل، بازیچه‌ای بیش نیست یعنی این‌که تو این لحظه انرژی زنده زندگی را به ذهن و فکرهای همانیده داده و عروسک بی‌جان من‌ذهنی را جاندار تصور می‌کنی و خودت را با آن یکی می‌دانی، غلط بوده و تو را در ذهن سرگرم می‌کند. تا وقتی که طفل هستی به آن عروسک من‌ذهنی احتیاج داری.

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال
فارغ از حسّ است و تصویر و خیال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۳)

وقتی که جان آدمی با فضاگشایی‌های پی‌درپی، از مرحله طفلی رهید و بالغ شد و به وصال معشوق رسید از زنجیر حواس و تصویر و خیالات هم‌هویت‌شده من‌ذهنی رها می‌شود.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۲
«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

و زندگی دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزگاران را سرای آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴
«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»

زندگانی این دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز لهو و لعب نیست. اگر بدانند، سرای آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] سرای زندگانی است.

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۳۶

«إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ ۖ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ»

جز این نیست که زندگی این جهانی، بازیچه و بیهودگی است. و اگر ایمان بیاورید و پرهیزکاری کنید خدا پادشاهیتان را خواهد داد، و از شما اموالتان را نمی‌طلبد. [خداوند نمی‌خواهد که ما در ذهن همانیده زندگی کنیم و مقداری از همانیدگی‌های خود را هم در راه خدا خرج کنیم بلکه او می‌خواهد که ما به حضور زنده شویم.]

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا ۖ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ ۚ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»

بدانید که زندگی این جهانی [آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد] بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنیهایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت، نصیب گروهی، عذاب سخت [افسانه من‌ذهنی] است و نصیب گروهی، آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.

نیست مَحْرَم، تا بگویم بی‌نفاق

تن زدم، واللّٰهُ اعْلَمُ بِالْوِفَاقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۴)

والله اعلم بالوفاق؛ خدا به حقیقت وصال داناتر است.

حیف که مَحْرَم دلی نیست که بدون من‌ذهنی به حرف‌هایم گوش دهد و من بدون نفاق و بی‌ملاحظه، خالصانه حقیقت وصال را برایش بازگویم؛ از این‌رو سکوت می‌کنم و از گفتن اسرار وصال خداوند خودداری کرده‌ام. خداوند بر حقیقت وصال- چگونگی زنده شدن انسان‌ها به خودش- داناترست.

مال و تن برف‌اند، ریزان فنا

حق خریدارش، که الله اشتری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵)

برای مثال، مال و بدن یعنی همانیدگی‌های انسان مثل برف فانی و گذرا هستند و با

گذشت زمان از بین می‌روند؛ با وجود این، اگر کسی همانیدگی‌هایش را در راه خدا فدا کرده، شناسایی کند و بیندازد، خداوند آن را به بهای بهشت، فضای گشوده شده می‌خرد و انسان را به خودش زنده می‌کند.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان [همانیدگی‌هایشان] را به بهای آنکه بهشت [فضای یکتایی] برای آنان باشد خریده...

برف‌ها ز آن از ثمن اولی‌ست

که تویی در شک، یقینی نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶)

ثمن: قیمت، بها، منظور در اینجا بهشت و یا لقای ذات الهی است.

برف‌های همانیدگی و دردها به این علت در نظر تو از زنده شدن به خدا باارزش‌ترست، که در فضای شک ذهن به‌سر می‌بری و به خدا ایمان و یقین نداری.

وین عجب ظن است در تو ای مهین

که نمی‌پرد به بستان یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷)

مهین: خوار و ذلیل

ای من‌ذهنی خوار و ذلیل، این فکر همانیده مضر و خطرناک تو چه فکری است که هیچ‌وقت به سوی بوستان یقین، به سوی فضای یکتایی پرواز نمی‌کند.

هر گمان تشنه‌ی یقین است ای پسر

می‌زند اندر تَزاید بال و پر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۸)

تَزاید: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش

ای پسر، هر من‌ذهنی پر از شک و گمان تشنه و طالب یقین است و برای ازدست دادن فضای شک ذهن و رسیدن به یقین فضای گشوده شده به‌شدت بال و پر می‌زند.

چون رسد در علم، پس پَر، پا شود

مر یقین را علم او بویا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۹)

همین‌که شک من‌ذهنی بر اثر تکرار و یادگیری ابیات مولانا به مرتبه علم برسد، پَر یعنی کارها و ابزارهای ذهنی او تبدیل به پای استوار و محکم علم و شناسایی می‌شود. او بوی یقین را حس می‌کند و می‌فهمد اگر من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردهایش را بیندازد ضرر نمی‌کند؛ بنابراین عملاً روی خود کار می‌کند، همانیدگی‌هایش را می‌اندازد و به یقین واصل می‌شود.

زآنکه هست اندر طریق مُفَتَّن

علم، کمتر از یقین و فوق ظن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۰)

مُفَتَّن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده

زیرا آزمون و تحقیق نشان می‌دهد و صحت و درستی آن بارها تجربه شده است که مرتبه علم کمتر از یقین و بالاتر از فکر است.

علم، جویای یقین باشد بدان

و آن یقین جویای دیدست و عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱)

این مطلب را درک کن که مرتبه علم انسان جویای یقین است و مرتبه یقین نیز جویای حقیقت، دیدار خدا و زنده شدن به اوست.

اندر آلهَاکُمْ بجُو این را کنون

از پسِ کَلَّا، پسِ لَوْ تَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۲)

آلهَاکُمْ: سرگرم کرد شما را

کَلَّا: نه چنین است

تفاوت مراتب این شناخت‌ها را در آیات ۳ تا ۷ سوره تکاثر باید جست‌وجو کنی. آنجا که

می‌فرماید: «نه چنین است، سپس خواهید دانست [که من‌ذهنی و فکرهای همانیده آن گمانِ باطل است]، باز هم نه چنین است، سپس خواهید دانست [که فکرهای توهمی من‌ذهنی را نباید جدی بگیرید]، نه چنین است. به‌راستی که البته دوزخ [دردهای من‌ذهنی] را خواهید دید، سپس آن را عیناً [به‌صورت حضور ناظر و یا تجربه دردهای جهنم من‌ذهنی] خواهید دید.

قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیات ۱ تا ۸

«الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ. كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ . لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ . ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ.»

انباشتگی و هم‌هویت شدن با آنها شما را به خود سرگرم کرد. تا جایی که گورها [مردن در قبر ذهن] را دیدار کردید. نه چنین است [که شما در من‌ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها] می‌پندارید، در آینده خواهید دانست. باز هم، نه چنین است [که شما با من‌ذهنی و فکرهای همانیده] می‌پندارید، در آینده خواهید دانست. نه چنین است، اگر به علم یقینی می‌دانستید.

البته که دوزخ [جهنم دردهای من‌ذهنی] را خواهید دید. سپس آن را عیناً [یا به‌صورت تجربه دردهای من‌ذهنی و یا به‌صورت حضور ناظر] خواهید دید. آن گاه شما در آن روز از نعمت‌ها بازپرسی خواهید شد.

[وقتی به‌صورت حضور ناظر دوزخ دردهای من‌ذهنی را ببینیم از خودمان سؤال می‌کنیم آیا به‌جز دیدن برحسب همانیدگی‌ها، ایجاد درد و انباشته کردن چیزها راه دیگری نداشتیم و نعمت دیگری در این جهان نبود؟]

می‌کشد دانش به بینش ای علیم

گر یقین گشتی، ببینندی جَحیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۳)

جَحیم: دوزخ، جهنم

ای دانا، دانش (خواندن ابیات مولانا و کار روی خود) بالاخره منجر به بینش می‌شود. اگر یقین برای مردم حاصل شود و به زندگی زنده شوند، متوجه خواهند شد که من‌ذهنی و دردهای آن همان جهنم است.

دید زاید از یقین بی‌امتهال
آنچنانک از ظنّ می‌زاید خیال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۴)

امتهال: مهلت دادن

از یقین بلافاصله بینش، دیدار خدا و زنده شدن به او زاییده می‌شود؛ همان‌طور که از من‌ذهنی خیال همانیده به‌وجود می‌آید.

اندر الّهاکم بیان این ببین
که شود علمُ الیقین، عینُ الیقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵)

شرح این نکته را که علم‌الیقین [شناسایی و کار روی خود] به عین‌الیقین [زنده شدن به خدا] می‌انجامد را باید از سوره تکاثر دریابی.

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶)

بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.

مولانا در این‌جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان‌کش باز می‌گردد و از قول آن عاشق صادق که می‌خواهد نسبت به من‌ذهنی‌اش بمیرد می‌گوید: من به‌وسیله فضاگشایی، حضور عمیقی پیدا کردم و از جنس زندگی شده‌ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین خیلی بالاتر هستم و به‌خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست بر نمی‌دارم.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«...يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

در راه خدا جهاد می‌کنند [با شناسایی همانیدگی‌ها را رها می‌کنند] و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند.

چون دهانم خورد از حلوای او
چشم‌روشن گشتم و بینای او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷)

همین‌که دهان روح و جانم با فضاگشایی شیرینی و حلوای شادی بی‌سبب خداوند را

خورد، چشم دلم روشن و بینا شد؛ بنابراین خدا را دیدم، به او زنده شدم و از طریق چشم او می بینم.

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانه روم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸)

ای گروه سرزنشگر، وقتی من به سوی مسجد، فضای یکتایی که خانه اصلی من است برمی گردم بدون ترس، با روی باز و محکم گام برمی دارم. هرگز از طریق انگیزه های منذهنی قدم های سُست و لرزان برنداشته و مانند نابینایان راه نمی روم؛ بلکه هر لحظه فضا را باز می کنم، تسلیم هستم و هشیارانه حرکت می کنم.

آنچه گل را گفت حق، خندانش کرد

با دل من گفت و، صد چندانش کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۹)

آن راز نهانی را که خداوند با گل در میان گذاشته و او را خندان کرده است، همان راز را با دل من نیز گفته است؛ بنابراین دل من نیز در حال باز شدن بوده و صد برابر شادمان و خندان شده است.

آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد

و آنچه از وی نرگس و نسرين بخورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۰)

همان تجلیاتی که خداوند بر انسان نمود و قامت او را مانند درخت سرو برافراشت و به اندازه بی نهایت خود کرد و او را از منذهنی آزاد نمود و همان تجلیاتی که چشم عدم انسان را باز کرده و مانند گل نرگس و نسرين زیبا ساخت.

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل
و آنچه خاکی یافت ازو نقش چگل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۱)

چگل: ناحیه ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادب پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.
آن چیزی که دل و جان نیشکر، انسان زنده به خدا را پُر از شکر و شیرین کرده‌است و آن
چیزی که جسم خاکی انسان بر اثر آن مثل گل‌های رنگارنگ صورت زیبا یافته‌است.

آنچه ابرو را چنان طرار ساخت
چهره را گلگونه و گلنار ساخت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۲)

طرار: دزد، جیب بُر
آن قضا و کن‌فکان الهی که آبروی زیبارویان را آن‌چنان فتنه‌انگیز و دلربا ساخته و چهره
معشوقان را مثل گل انار لطیف و زیبا کرده‌است.

مر زبان را داد صد افسون‌گری
و آنکه کان را داد زر جعفری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۳)

زر جعفری: زر ناب، طلای خالص
آن چیزی که به زبان (انسانی مثل مولانا) صد نوع جاذبه بخشیده‌است؛ که می‌تواند خوب
حرف بزند و انسان‌ها را افسون کرده، از من‌ذهنی بیرون بکشد و آن چیزی که سنگ خارا
را در دل زمین تبدیل به طلای خالص می‌کند.

چون در زرادخانه باز شد
غم‌های چشم، تیرانداز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴)

زرادخانه: اسلحه‌خانه
غمز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق
می‌شود.
همین‌که درهای اسلحه‌خانه گشوده شد، اشاره‌های چشم و آبروی خداوند به تیراندازی

پرداخت؛ به عبارتی وقتی انسان فضا را باز می‌کند در مخزن اسرار خداوند باز می‌شود و مرتب انرژی‌های زنده‌کننده را به جان انسان می‌زند.

بر دلم زد تیر و سودایم کرد

عاشق شکر و شکرخایم کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۵)

تیر اشارات معشوق، بر دل من نیز فرونشست و مرا عاشق شادی و شکر نمود تا او را در هر حال سپاس گویم.

عاشق آنم که هر آن، آن اوست

عقل و جان، جاندار یک مرجان اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۶)

جاندار: حافظ، نگهبان

من عاشق آن حقیقتی هستم که هر لحظه به او تعلق دارد. عقل و جان من، از آن هشیاری جان می‌گیرد و خدمتکار و نگهبان فرمان اوست.

من نلافم، ور بلافم، همچو آب

نیست در آتش کُشی‌ام اضطراب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۷)

با فضاگشایی ادعاهایم درباره عشق، بی‌اساس نیست. در این‌که من آتش درد و ترس از مرگ را می‌کشم شکی نیست. تازه اگر هم ادعایی کنم مانند آبم که بی‌هیچ پریشانی و اضطرابی، آتش ترس از مرگ و نیستی را خاموش می‌سازد.

چون بدزدم؟ چون حَفِیظِ مخزن اوست

چون نباشم سخت‌رو؟ پشتِ من اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۸)

حَفِیظ: نگه‌دارنده، نگهبان، مراقبت‌کننده

چگونه می‌توانم از خداوند دزدی کنم، یعنی درحقیقت چگونه می‌توانم با درد و چیزهای

این جهانی همانیده شوم؟ درحالی که خداوند نگهبان خزانه زندگی ست. من چرا در عمل واهمانش و انداختن دردها قوی دل، پر دل و جرأت و با پشتکار نباشم درحالی که پشتیبان من زندگی ست؟

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

هرکسی که پشتوانه اش خورشید عالم تاب، پروردگار عالم، باشد باروحیه و قوی دل می شود. چنین کسی از انداختن همانیدگی نه می هراسد و نه شرم و خجالتی دارد.

همچو روی آفتاب بی حذر
گشت رویش خصم سوز و پرده در
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۰)

آن کسی که به وسیله نور الهی دلگرم شده، مانند آفتاب، بی هیچ ترس و واهمه ای من ذهنی را می سوزاند و پرده های او را می درد.

هر پیمبر سخت رو بُد در جهان
یکسواره کوفت بر جیشِ شهان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۱)

جیش: لشکر، سپاه، ارتش

هریک از پیامبران زنده به حضور در راه زنده شدن به خدا سخت رو، دلیر و بی باک بودند. تعهدشان را نشکسته و بدون ترس یک تنه خود را بر لشکریان من ذهنی می زدند.

رو نگردانید از ترس و غمی
یک تنه تنها بزد بر عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۲)

هیچ پیامبری نبود که به خاطر ترس از کشته شدن و یا غم و اندوه از انجام مسئولیت خود رُخ برتابد. بلکه یکه و تنها در مقابل یک عالم از مخالفان که من ذهنی داشتند، می ایستاد.

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ

او نترسد از جهانِ پُر کلوخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۳)

چشم‌شوخ: بی‌حیا، بی‌شرم

[مولانا در این‌جا فضای گشوده‌شده را به‌لحاظ سختی و سست نبودن به سنگ تشبیه می‌کند.] زیرا سنگ هم محکم است و هم از کسی خجالت نمی‌کشد. اگر جهانِ پُر از کُلوخ‌های نرم و شکننده باشد، سنگ شرم و ترسی ندارد. زیرا هیچ کُلوخی محکم‌تر و مقاوم‌تر از سنگ نیست.

کآن کلوخ از خشت‌زن، یک لَخت شد

سنگ از صُنعِ خدایی، سخت شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۴)

لَخت: سخت، پاره، قسمت

کُلوخ به‌وسیلهٔ انسان، تبدیل به خشت، محکم و سخت می‌شود لذا دوامِ چندانی ندارد. اما سنگ، ساختهٔ قدرتِ خداوند است. از این‌رو محکم و باصلابت است. [بنابراین فضای گشوده‌شدهٔ درون انسان که ساختهٔ دستِ خداست همچون سنگ، سفت و محکم است. اما من‌ذهنی که ساختهٔ دستِ بشر است و به‌وسیلهٔ او سفت شده، دائماً در حال تغییر و فروریزش است.]

گوسفندان گر برون‌اند از حساب

ز انبُهی‌شان کی بترسد آن قصاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۵)

هرچند تعداد گوسفندان از حساب خارج است، اما قصاب از فراوانی و انبوهی گوسفندان کی می‌ترسد؟

کُلُّکُمْ رَاعٍ، نَبِیْ چُون رَاعِی اَسْتُ
خَلْقِ مَانَنْدِ رَمَه، اَو سَاعِی اَسْتُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۶)

راعی: چوپان

ساعی: کوشنده، سعی کننده، در اینجا به معنی نگهبان و مراقب آمده است.

همه شما هم به لحاظ پذیرش پیغام اتفاق این لحظه و هم به لحاظ پذیرش مسئولیت اداره خودتان، چوپان هستید. پیامبر نیز چوپان است. مردم مانند گله احشاماند و پیامبر، نگهبان آنان. [این به معنی تحمیل عقیده و گرفتن حق انتخاب از دیگران نیست، به معنی کمک، حمایت، آگاه سازی و بیدار کردن است.]

حدیث

«کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ»

«جملگی شما چوپانید و جملگی شما مسئول رمه‌ی خود هستید.»

از رَمَه، چوپان نترسد در نبرد
لیکشان حافظ بُود از گرم و سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۷)

چوپان در مبارزه با گوسفندان هیچ ترسی ندارد. یعنی اگر قرار باشد چوپان با گوسفندان نبرد کند اصلاً بیمناک نمی‌شود. اما چوپان، گوسفندان را از گرمی و سردی حوادث ناگوار حفظ می‌کند.

گر زند بانگی ز قهر، او بر رَمَه
دان ز مهرست آن، که دارد بر همه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۸)

اگر چوپان از روی غضب بر گله خود فریاد بزند، بدان این فریاد از روی مهر و دلسوزی است، یعنی می‌خواهد آن گوسفندان دچار خطر نشوند. [در کل مفهوم این بیت به رابطه ما با زندگی برمی‌گردد، از آنجا که قهر و لطف زندگی برای حفظ ما هردو از جنس مهر هستند.]

هر زمان گوید به گوشم بختِ نو
که تو را غمگین کنم، غمگین مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۹)

آن مهمان عاشق گفت: هربار که فضا را باز می‌کنم، آن بختِ نو که هر دم به من رو می‌کند، این را به گوشِ هوشم می‌گوید که: «اگر تو را اندوهگین کردم، تو اندوهگین مشو.» اگر یک همانیدگی را از تو گرفتم به ظاهر این امر توجه نکن، دلت با من باشد، تو غمگین مشو.

من تو را غمگین و گریان، ز آن کنم
تا کت از چشمِ بدان، پنهان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۰)

[از زبان زندگی می‌گوید:] من از آن رو تو را غمناک و گریان می‌کنم که از چشم‌زخمِ شروانِ نهان سازم.

تلخ گردانم ز غم‌ها خویِ تو
تا بگردد چشمِ بد از رویِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۱)

من خویِ تو را به وسیلهٔ غم‌ها تلخ می‌کنم؛ یعنی تو را غصه‌دار می‌کنم تا از چشمِ بدِ من‌های ذهنی تو را در امان نگه دارم.

نه تو صیّادی و جویایِ منی؟
بنده و افکنده‌ی رایِ منی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۲)

مگر تو صیّادِ عشق و محبتِ من و خواهانِ وصالِ نیستی؟ مگر تو بنده و تسلیمِ فکر و فرمانِ من نیستی؟

حیله اندیشی که در من در رسی

در فراق و جُستَن من بی کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۳)

ای بنده، دائماً می‌اندیشی و تدبیر به‌کار می‌بری که به وصالم نائل شوی، درحالی‌که در فراق من با کس دیگری هم نمی‌توانی یار و همدم شوی.

چاره می‌جوید پی من، درد تو

می‌شنودم دوش، آه سرد تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۴)

درد درونی تو در طلب من به‌دنبال تدبیر و چاره است. چنان‌که هر لحظه آه‌های سرد و نومیدانه تو را می‌شنیدم.

من توانم هم که بی این انتظار

ره دهم، بنمایمت راه گذار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۵)

خداوند می‌گوید: من می‌توانم حتی بدون این درد و انتظار، راه وصالم را به تو نشان دهم. [تو فقط باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنی که بدون انتظار زیاد، اتلاف وقت و کارآفرایی در ذهن تو را به خودم راه دهم.]

تا ازین گردابِ دَوْران، وارهی

بر سر گنجِ وصالم پا نهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۶)

تا از این گردابِ ذهن، از فراق و هجران من رها شوی و بر سر گنج حضور وصالم گام بگذاری.

لیک شیرینی و لذتِ مَقَر
هست بر اندازه‌ی رنجِ سفر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷)

مَقَر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه
لیکن شیرینی و لذت مستقر شدن در این لحظه، به اندازه رنج سفر است. یعنی عاشق
به نسبت درد هشیارانه‌ای که کشیده به لذت معنوی و زنده شدن به عمق بی‌نهایت خدا
می‌رسد.

آنگه از شهر و ز خویشان بر خوری
کز غریبی رنج و محنت‌ها بَری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۸)

زمانی از شهر و دیار و خویشان لذت می‌بری که مدتی را در غربت و رنج دوری از وطن
به سر برده باشی. هرکسی بیشتر رنج غربت در ذهن را ببیند، بیشتر قدر شهر یکتایی که
وطن اصلی اوست و قدر استقرار در این لحظه را می‌داند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان